

دکتر بهروز عزیدفتری*

ویگوتسکی و داستان "نفس آرام" بانین^۱

چکیده

آنچه در این گفتار آمده شامل بیان نکاتی چند از حیات اندیشه‌های علمی ویگوتسکی و نیز نقل کامل داستان "نفس آرام" است که به باور ویگوتسکی نمونه اصیل ترکیب هنری می‌باشد. ویگوتسکی برای اثبات نظریه خود مبنی بر این که روان پالائی یا کاتارسیس حاصل تعامل صورت و ماده هنری می‌باشد و نیز این که بیرنگ داستان، یعنی ترکیب هنرمندانه مواد داستانی (*composition*)، مقوله‌ای جدای از رخداد طبیعی حوادث در درازنای زمان (*disposition*) می‌باشد این داستان را بعنوان شاهد می‌آورد. بخش نخست مقاله فرصتی به نگارنده می‌دهد تا به برخی از عقاید علمی ویگوتسکی که در نیمه دوم قرن بیستم موجب اعتلاء نام او شده است، اشاراتی کوتاه داشته باشد و در بخش دوم، صورت کامل داستان "نفس آرام" آمده است.

بخش نخست

در شامگاه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه لویگوتسکی (۱۸۹۶-۱۹۳۴) را به صورت جوان روشنفکری می‌بینیم که در حیات فرهنگی مسکو غوطه‌ور است. در این برهه از زمان مضامینی که مایه اصلی تاریخ روشنفکری را تشکیل می‌دهند مانند فورمالیسم روسی، فروید، مارکس... به زندگی علمی وی سایه افکنده است. دامنه حیات فکری ویگوتسکی بسیار وسیع می‌باشد: از زیان‌شناسی هامبولت گرفته تا بررسی میمونهای کوهلر، از تحقیق تراژدی‌های شکسپیر گرفته تا توان‌بخشی کودکان. این معرفت‌گرایی اومانستی ویگوتسکی موجب گردید که معاصرانش او را درک نکنند. چندین دهه سپری گردید تا جاذبه علم تجربی فرو نشست و دنیای ذهن و شناخت انسان در کانون توجه اندیشمندان در نیمه دوم قرن بیستم قرار گرفت. در کنار این تبدلات فکری فضای تنگ و بسته سیاسی-فرهنگی جامعه شوروی متلاشی گردید و چون دنیای سیاست را سیاست دیگر لازم آمد آثار ویگوتسکی نیز که از نیمه سالهای دهه ۱۹۳۰ تا نیمه سالهای دهه ۱۹۵۰ تحریم شده بود مجال چاپ و انتشار یافت و سرانجام سیمای غبار گرفته و ناشناخته ویگوتسکی از پشت ابرهای تعصبات فکری و علمی رخ نمود و عمق و گستره عقایدش معلوم جهانیان گشت^۲

در آثار ویگوتسکی برای معماهای علمی پاسخهای حاضر و آماده بسیار اندک است. مهارت وی عمدتاً در این بود که پاسخهای داده شده را به چالش می‌طلبید و آنها را به صورت پرسشهای نوین بسیار عمیق از نو مطرح می‌ساخت. آوردگاه اصلی اندیشه‌های او روان‌شناسی است. زمانی که روان‌شناسی زیر سلطه بازتاب‌شناسان مارکسیست بود، ویگوتسکی بعنوان مدافع مقوله هشیاری و روانکاوا آگاه از این بحران قد علم کرد. او به بررسی

مسائل همیشه پایداری چون زبان، تفکر و رشد روی آورد و کوشید بازتابهای آنها را در پژوهشهای گوناگون روان شناختی نشان دهد. به مناسبت تألیف کتاب روان شناسی هنر (۱۹۲۵)^۳ درجهٔ دکترا به وی اهدا گردید و این زمانی بود که در جامعه شوروی روان شناسان می کوشیدند روان شناسی را بر اساس تعلیمات مارکس بنا نهند و با روان شناسان آرمانگرایانه سرستیز داشتند.

یکی از وجوه تمایز شخصیت علمی ویگوتسکی علاقه و توجه وی به منابع فکری جهان غرب بود و این در حالی بود که معاصران ویگوتسکی در شور انقلاب کمونیستی و در اوج گیری روان شناسان مارکسیستی هر آنچه از غرب نشانی داشت نفی می کردند. در واقع، قرابتی که بین نظام فکری غرب و اندیشه های روان شناختی، تربیتی و آموزشی ویگوتسکی یافت می شود حاصل تتبع ویگوتسکی در ساحت اندیشه های غرب بود که ویگوتسکی پشت دیوار مرام کمونیستی وقت انجام می داد.

ویگوتسکی در کشور خودش، روسیه به خوبی شناخته نشده بود. اگر چه برخی از مقاله های او در دوران حیاتش به زبان انگلیسی چاپ گردید لیکن فعالیت علمی وی تا پیش از سالهای دههٔ ۱۹۶۰ عملاً تأثیری روی روان شناسی غربی نگذاشته بود. در اروپا رقیب نظری وی، ژان پیازه، او را جدی نمی گرفت و یا به سخن کوزولین "احساس اجبار نمی کرد که خود را با عقاید ویگوتسکی تا سی سال پس از مرگ وی آشنا کند" (۱۹۹۴:۱۷۴). ویگوتسکی در روزگار خود در هیچ یک از بحثهای بنیادین بین رفتارگرایان و شناخت گرایان، بین مدافعان روانکاوی و مخالفان آنان، بین پیروان پیازه و نظریه پردازان یادگیری.... عملاً شرکت نداشت لیکن در همه آنها به صورت نامرئی و در حالی که صدایش به گوش کسی نمی رسید حضور داشت. ویگوتسکی در عصر خود شاهد

کشمکشهای فکری مهمی بود؛ به مفهومی او بمنزله آینه روان‌شناسی قرن بیستم است و تصویری که او ارائه می‌دهد، نه از خود آینه که از واقعتهای جهان خارج تأثیر می‌پذیرد.

ویگوتسکی شم قابل توجهی در قبال اندیشه‌های تازه شکفته روان‌شناسی قرن بیستم، مانند ساختگرایی در زبان‌شناسی، رفتارگرایی در روان‌شناسی، تجریدگرایی در هنر، وجودنگری و علم تأویل در فلسفه... از خود نشان میداد- اندیشه‌هایی که معاصرانش چند دهه بعد آنها را هضم کردند. در روان‌شناسی ویگوتسکی، واژه‌های کلیدی، هشیاری و فرهنگ است. در نگاه نخست، این دو واژه به میراث فکری سنتی تعلق دارند اما ابتکار ویگوتسکی در این واقعیت نهفته است که وی در دوره پسا کلاسیسم دوباره به سراغ این مضامین رفت و آنها را در زمانی که بر اریکه مباحث فلسفی و روان‌شناختی دانشمندانی چون هوسرل (Husserl) و فروید نشسته بودند به گونه نو مطرح ساخت. در زبان‌شناسی در حالی که معاصرانش زبان را یک عادت رفتاری و یا لفافه‌ای از برای تفکر زبانی تلقی می‌کردند ویگوتسکی روی تأثیر زبان‌شناسی هامبولتی در فرایند تبدیل تفکر به رسانه زبان تاکید می‌ورزید.

یک نصف قرن طول کشید تا اکثریت روان‌شناسان بویژه در ایالات متحده آمریکا رفتارگرایی را به کناری نهادند و مفهوم پردازش اطلاعات را پذیرفتند. اما ویگوتسکی به سرعت از مفهوم محرکهای کنترل رفتار گذر کرد و به مفهوم وساطت نشانه شناختی فعالیت انسان و افزون بر آن به انگار معانی بعنوان عناصر سازنده هشیاری انسان دست یافت. ویگوتسکی در حیات خویش دارای موقعیت بسی نظیر فرهنگی در مرز بین شرق و غرب، بین سنت طلبی و تجددخواهی بود و این بینش فرهنگی عجیب ویگوتسکی بود که تشخیص داد

چه چیزی در متن اصلی و چه چیزی در حاشیه قرار خواهد داشت. او در روان‌شناسی هنر کوشید از طرز کار ذهن در جریان آفرینش متن ادبی سر دریاورد. مقاله او درباره هاملت^۲ باز نمودن خود-تحلیلی وجودی است که در آن بنیادی‌ترین مسئله انسان یعنی معنای هستی و مرگ بحث شده است. ویگوتسکی به بررسی‌های بین فرهنگی و سوادآموزی نیز علاقه وافر نشان می‌داد. در نظریه فرهنگی-تاریخی وی آمده است که رشد روان‌شناختی در واقع گذر از صور طبیعی رفتار به کارکردهای عالی ذهنی است که دارای ساختار مبتنی بر واسطه می‌باشند.

این ساختار بر اثر استفاده از نشانه‌ها، نمادها و زبانها که به عنوان واسطه دارای درجات متفاوت پیچیدگی می‌باشند شکل می‌گیرد. در نظریه فرهنگی ویگوتسکی از سه نوع رشد-پیدایش انسان، رشد تاریخی و اکتساب کارکردهای عالی ذهنی توسط انسان-نام برده است. او درباره زبان بعنوان مکانیسم واسطه‌ای برای دیگر فرایندهای روان‌شناختی و بعنوان یک کارکرد ذهنی مستقل به بررسی پرداخت؛ بین ریشه‌های پیش عقلانی و صرفاً ارتباطی گفتار و صور پیش زبانی عقل تمایز قایل گردید و تفکر زبانی انسان را حاصل التقاط این دو اعلام نمود. به اعتقاد ویگوتسکی، زبان خود محور صرفاً تفکر نابالغ نیست بلکه یک صورت زبانی مهمتری است که از برای رشد شناخت لازم است و اختلاف نظر وی با پیازه بر سر همین نکته است^۵ - در نظر پیازه، زبان خود محور کودک صرفاً ملازمه تفکر در خودمانده (autistic) می‌باشد. اما برای ویگوتسکی زبان خود محور کوششی است برای ایجاد ارتباط ابتدایی با دیگران که بعداً درونی شده و خود شخص را مخاطب قرار می‌دهد.

ویگوتسکی می‌کوشید از راز تفکر که در قالب واژه تحقق می‌یابد پرده برگیرد. به باور وی واژه، واحد تفکر انسان است؛ مقوله اصلی حیات ذهنی، حیات مفهوم است که در واژه عینیت می‌یابد؛ ساختار هشیاری انسان دارای طرح معنا شناختی می‌باشد. ویگوتسکی در تلاش خود برای تحلیل ماهیت رابطه بین تفکر و زبان، آن را در تکامل نوعی (*phylogeny*) و تکامل فردی (*ontogeny*) مورد مذاقه قرار می‌دهد. خرد و زبان به لحاظ تکامل نوعی، به باور ویگوتسکی، دارای ریشه‌های ژنتیکی متفاوت بوده و هر دو در راستای خطوط متفاوت رشد می‌کنند. در تکامل نوعی، بین رشد این دو همبستگی ثابتی وجود ندارد. میمونهای انسان نما عقلی را از خود نشان می‌دهند که به چند لحاظ (از جمله استفاده از ابزار) شبیه عقل انسان می‌باشد در حالی که، "زبان" شان به لحاظ کاملاً متفاوتی (بعنوان وسیله ارتباط اجتماعی) شبیه زبان انسان است. پیدایش انسان اندیشه‌ورز (*anthropogenesis*) حاصل رابطه‌ای است که از تعامل متقابل و پویا بین خرد و زبان به وجود می‌آید. در تکامل فردی، شخص می‌تواند مرحله پیش عقلانی در رشد زبان و مرحله پیش زبانی در رشد تفکر را شاهد باشد (مثلاً در مرحله پیش عقلانی رشد زبان، کودک برخی اشخاص، اشیاء و حالات را می‌شناسد و لیکن نمی‌تواند آنها را بر زبان بیاورد؛ و در مرحله پیش زبانی در رشد تفکر، کودک واژه‌های زیرا، اگر، اما... را به کار می‌برد ولی از رابطه‌های منطقی چون سببی، شرطی، تقابلی که به وسیله این واژه‌ها بیان می‌گردد آگاه نیست). در لحظه معینی این دو رشد با هم تلاقی می‌کنند - تفکر، زبانی و زبان، عقلانی می‌گردد. این لحظه نشانگر تغییر جهت از مسیر طبیعی رشد به مسیر رشد فرهنگی می‌باشد.^۶

ویگوتسکی بعنوان نه تنها نظریه پرداز بلکه بعنوان فردی کارآزموده تلاش فراوانی در ایجاد برنامه‌های توان بخشی کودکان معلول جسمی و ذهنی مبذول کرد. در نظر ویگوتسکی، آسیب‌شناسی روانی کلیدی است برای فهمیدن رشد بهنجار و نابهنجار.

پس از مرگ ویگوتسکی برخی از عقاید وی به وسیله دانشجویانش مانند لیونتیف (Leontiev) و لوریا (Loria) گسترش یافت. حال که اکثر آثار ویگوتسکی در روسیه به چاپ رسیده بحثهای روشنفکرانه‌ای را در زمینه برنامه‌ریزی درسی و روش تدریس موجب گردیده است. اضافه می‌کنیم که عقاید ویگوتسکی با ماهیت دیالوگی تفکر انسانی همراه با عقاید همکار معاصرش، میخائیل باختین (M. Bakhtin) شالوده پژوهش فلسفی در زمینه تعامل صور گوناگون اندیشه منبعث از فرهنگهای متفاوت را فراهم ساخته است. در این مفکره، نوع تازه‌ای از منطق بمنصه ظهور رسید که در آن به عوض تفکر تک‌سگالی علوم طبیعی، هشیاری دیالوگ‌گونه علوم انسانی بعنوان الگوی اصلی پذیرفته شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بخش دوم:

به راهی پیش درآمد برای روایت داستان "نفس آرام" ویگوتسکی می‌گوئیم که تفاوت بین ماده داستانی و صورت هنرمندانه آن (پیرنگ) اساس نظریه فورمالیستی را تشکیل می‌دهد. داستان، مجموعه‌ای از حوادث است با ترتیب طبیعی وقوع آنها در راستای زمان؛ پیرنگ، نظامی است از همین حوادث ولیکن به ترتیبی که نویسنده ابداع می‌کند. بعنوان مثال، ممکن است داستان، شامل ازدواج و مرگ کسی باشد که این خود از ترتیب طبیعی برخوردار است

اقا می‌تواند با صحنه مرگ آغاز شده و سپس به موضوع زناشوئی به پردازد. بدیهی است برای آرایش مواد داستانی حدی متصور نیست همان طور که برای ترکیب ارقام از صفر تا ۹ و یا از اصوات محدود زبان به گفتار نامحدود رسیدن غایتی نیست. نویسنده چیره‌دست در عرضه مواد محدود داستانی به جهان بیکرانی گام می‌گذارد که در قالب واژه هنر تجسم می‌یابد که رموز آن تعلیل ناپذیر است. کارکرد زیباشناختی پیرنگ، این اصل زایای متن ادبی، دقیقاً به لحاظ بافت تور ظریفی است از حرکتهای پیشین و پسین رویدادها- آرایشی که مایه اصلی استعداد هنری به شمار می‌رود.^۷

ویگوتسکی معتقد بود که تعامل بین ماده و صورت به هیجان عاطفی منجر می‌گردد و تخلیه هیجانی به روان پالائی یا کاتارسیس منتهی می‌گردد. ارزش داستان کوتاه به انتخاب تجارب زندگی به اضافه آرایش هنرمندانه این تجارب است. بنابراین، بررسی صورت ادبی نباید در حد جمع‌بندی ساده تمهیدات فنی متوقف گردد؛ این کار بمنزله کالبد شکافی متن می‌باشد؛ درک غایت شناسانه نقشهای هر یک از این تمهیدات، یعنی فیزیولوژی متن، نیز می‌باید در میان باشد تا بتوان تپش حیات داستانی را احساس نمود.

داستان نَفَس آرام درباره یک دختر دبیرستانی به نام اولیاست که در یکی از شهرهای ایالتی روسیه زندگی می‌کند. حادثه‌ای رخ می‌دهد و او با مالیوتین ملاک و دوست پدرش که از اولیا بسیار مسن تر است نرد عشق می‌بازد. آنگاه اولیا با افسر قزاق که وی را شیفته خود ساخته و قول داده است به عقدش درآید رابطه نامشروع ایجاد می‌کند. این وقایع او را به گمراهی می‌کشد و در نتیجه افسر قزاق که بر وی خیانت شده ولیکن همچنان دلباخته دختر است وی را در ایستگاه پرازدحام راه‌آهن با طیانچه از پا درمی‌آورد. معلمه اولیا، مقتول را

موضوع ستایش پرشور خود قرار می‌دهد و به طور مرتب بر سر مزار وی حاضر می‌شود. همه داستان این است. ماده زندگی گل آلود است؛ تصویری که از زندگی ارائه گردیده از آغاز تا انجام حزن آلود و بی‌معنی است. با وجود این، احساسی که در خواننده به وجود می‌آید به گونه‌ی دگر است - احساس سبکی، شفافیت و تعلق به دنیای دیگر. این صیوره که در آن وقایع تلخ و اندوهبار به احساس سبکی، شفافیت، آنجهانی تبدیل می‌گردد حاصل پیرنگ داستان، یعنی عرضه هنرمندانه رویدادهای داستان می‌باشد. ویگوتسکی می‌گوید احساس زیباشناختی با کاتارسیس توأم است و کاتارسیس حاصل یک رشته کشمکشهای دراماتیک بین صورت و ماده می‌باشد که در نهایت صورت بر ماده غلبه می‌کند. برای رسیدن به کاتارسیس خواننده می‌باید هر دو بعد مادی و صوری داستان را مد نظر داشته باشد.^۸

ویگوتسکی نفس آرام را نمونه زیبای آفرینش هنری می‌داند. او می‌گوید هنر، تکنیک اجتماعی احساس است.... نمادها در آثار ادب بمتابه موانع و «مبدل‌های» تکانه‌های انسان عمل می‌کنند و لذا هنر یکی از نظامهای بسیار پیچیده نمادهاست که به تبدیل احساسهای اولیه انسان به واکنش زیباشناختی کمک می‌کند. منشاء این تکانه‌های اولیه در ضمیر ناهشیار انسان است و بررسی هنر با دستیابی به این ناحیه میسر می‌گردد. و اینک داستان نفس آرام:

در گورستانی به روی تلی از خاک مرطوب، صلیبی نو دیده می شود که از چوب ضخیم و همواری ساخته شده آن چنان که تماشایش چشم را نوازش می کند.

ماه آوریل است اما هر روز آسمان را ابرهای تیره و تار فرا می گیرد. در گورستان شهر سنگهای یادبود به روی گورها از دوردستها و از لابه لای شاخه های درختان عریان به چشم می خورند و شیون باد سردی در میان برگهای لطیف حلقه گل در پای صلیبی به گوش می رسد.

به روی صلیب، مدالیون برنزی نسبتاً بزرگی نصب شده و در روی آن تصویر یک دختر دبیرستانی طنناز و دوست داشتنی با چشمانی فوق العاده زنده دیده می شود.

این اولیامش چرسکائیا بود؟

زمانی که دوشیزه بود در میان انبوه پرهیاهوی دختران دبیرستان که همه لباس قهوه ای به تن می کردند و با خنده و سر و صدای خود سالنها و کلاسهای درس دبیرستان را پر می نمودند توجه کسی را به خود جلب نمی کرد. درباره اش چیزی بخصوص نمی توان گفت جز آنکه او دختری زیبا، مرفه و شاد بود، دختری بود با استعداد، شیطان و بی توجه به پندهایی که معلمانش به او می دادند. بنا گه شروع کرد به شکفتن، روز به روز ساعت به ساعت. در چهارده سالگی! که زبان از توصیف ظرافت آن ناتوان است. در پانزده سالگی زیبایی او ورد زبانها بود. همکلاسیهایش همه در این فکر بودند که گیسوان خود را دم به دم و به دقت شانه کنند. به طننازی گام بردارند، اما اولیا، نه. اولیا غم هیچ چیز را نمی خورد! نه لکه های جوهر به روی انگشتانش را، نه صورتی را که گل می انداخت، نه گیسوان ژولیده اش را، و نه خراشی را که زانویش به هنگام زمین

خوردن برداشته بود. هر آنچه که در دو سال آخر دبیرستان او را از دیگران متمایز می‌ساخت یعنی آن ظرافت و زیبایی و نگاه گویا و هوشمندانه‌اش - بی آنکه برای به دست آوردن آنها تلاش کرده باشد، ناخواسته ارزانی او شده بود. هیچ کس به خوبی اولیامش چرسکائیا نمی‌رقصید؛ هیچ کس به ظرافت او روی یخ سر نمی‌خورد. هیچ کس همچون او به دلیلی دانش‌آموزان کلاسهای پائین‌تر بیشتر از بقیه او را دوست می‌داشتند. اندک اندک او به زن جوانی مبدل شد وصیت طنزیش تقریباً آرام آرام همه جا را فرا گرفت و چو افتاد که او دختری سر به هواست، نمی‌تواند بی وجود ستایشگرانش به سر برد، یک پسر دبیرستانی به نام بانین^{۱۱} به او دل‌باخته و او نیز عاشق پسر گشته، اما اولیا آنچنان با پسر بلهوسانه رفتار می‌کرده که پسر دست به خودکشی زده بود.

همکلاسیهای اولیا می‌گفتند که او در آخرین زمستان حیاتش، کارش همه این شده بود که به دنبال خوشی و لذت باشد. آن سال در زمستان، روزها آفتابی و سرد بود و برف فراوانی می‌بارید. خورشید پشت درختان بلند صنوبر و پوشیده از برف محوطه مدرسه زود غروب می‌کرد. در شامگاهان آرام، غروب خورشید از فردای سرد و آفتابی دیگر خبر می‌داد. از گردش در خیابان کاسیدرال، اسکیت در پارک شهر به وقت شامگاهان گلگون، موسیقی، انبوه مردمی که به روی یخ سر می‌خوردند سخنی نمی‌گوئیم. به نظر می‌رسد که در بازی اسکیت اولیا در طنز، بیخیالی و خوشحالی گوی سبقت را از همه ربوده است. روزی در زنگ تنفس هنگامی که در سالن اصلی دبیرستان این سو و آن سو می‌دوید و دانش‌آموزان کلاس اول با فریادهای شادمانه خود او را دنبال می‌کردند ناگهان به اطاق خانم مدیر احضار شد. اولیا به یک باره ایستاد و نفس عمیقی کشید. به عادت همیشگی دستی بر موهایش کشید، روپوش خود را روی سینه‌هایش

جابجا کرد و در حالی که چشمانش می‌درخشید از پله‌ها بالا دوید. مدیر دبیرستان، با جثه ظریف، قیافه جوان و موهای جوگندمی پشت میز کارش به زیر تصویر تزار نشسته و به آرامی مشغول بافتن بود.

خانم مدیر بی‌آنکه سرش را بلند کند به زبان فرانسوی گفت: "صبح بخیر، مادموازل، مش چرسکائیا. متاسفانه این نخستین بار نیست که مجبور شده‌ام ترا به اینجا احضار کنم تا در باره رفتار با تو صحبت کنم."

اولیا در حالی که به میز خانم مدیر نزدیک می‌شد و با چشمان درخشان و شاداب ولیکن با قیافه جدی او را می‌نگریست، گفت: "گوشم به شماست، خانم". و با آن رفتار بی‌تکلف و ظرافت همیشگی نشست. خانم مدیر گفت: "همان طور که تجارب تلخ گذشته به من یاد داده، تو از روی بی‌مبالاتی به حرفهای من گوش میدهی." خانم مدیر نخ بافتنی را کشید. کلاف روی کف بسیار تمیز اطاق چرخی زد. در حالی که اولیا این صحنه را با کنجکاوای نظاره می‌کرد، خانم مدیر گفت: "حرفهایم را تکرار نمی‌کنم؛ صحبت‌ام را کوتاه می‌کنم."

اولیا این اطاق را که بسیار تمیز و بزرگ بود و بویژه در روزهای سرد زمستان گرم و دنج بود، با آن اجاق چینی براق و گلهای سوسن وحشی روی میز کار خانم مدیر دوست می‌داشت. اولیا به تصویر تمام قد رنگی تزار جوان که در یک سال پرتلاتو ایستاده بود و به موهای سفید و مجعد خانم مدیر که از وسط جدا شده بود نگاهی انداخت و همچنان در سکوت به انتظار نشست.

- "تو دیگر دختر کوچکی نیستی" این جمله را خانم مدیر معنی‌دار و

در حالی که خشم درویش بالا می‌گرفت ادا کرد.

اولیا بسیار ساده و با لحنی شوخ گفت: "بله، مادام."

خانم مدیر در حالی که این بار کلامش نیشدار شده و چهره رنگ پریده‌اش اندکی برافروخته بود اضافه نمود: "اما هنوز مانده که یک خانم بشوی. اولاً، این چه نوع آرایش مو است! این آرایش مو مال دختر مدرسه نیست." اولیا در حالی که با دو دستش موهای آراسته خود را مرتب می‌کرد گفت: "مادام، تقصیر من نیست که موهای قشنگی دارم."

- "تقصیر تو نیست! آرایش مو تقصیر تو نیست! شانه‌های گرانبه‌قیمت تقصیر تو نیست! کفشهای راحتی بیست روبلی که پدر و مادرت را وادار کردی برایت بخرند، تقصیر تو نیست! بگذار تکرار کنم که به نظر می‌رسد که فراموش می‌کنی که فقط یک دختر مدرسه هستی...."

در این لحظه اولیا بی آنکه آرامش و متانت خود را از دست بدهد، ناگهان اما مودبانه کلام خانم مدیر را قطع کرده، گفت:
 "به بخشید، مادام. اما شما اشتباه می‌کنید. من تابستان گذشته اتفاق افتاد، در بیلاق."

یک ماه بعد از آن که این گفت و گو صورت گرفت یک افسر قزاق با قیافه درشت و رفتاری خشن و بی آنکه با قشر اجتماعی اولیامش چرسکائیا مطلقاً وجه مشترکی داشته باشد او را در سکوی ایستگاه راه آهن و در میان انبوه مسافرانی که تازه با قطار از راه رسیده بودند با هفت تیر کشت. اعتراف غیر قابل باور اولیا، که آن روز موجب حیرت مدیره دبیرستان شده بود به اثبات رسید. افسر قزاق به مأمور تحقیق گفت که اولیا او را فریب داده؛ ... اما در روز جنایت، در ایستگاه راه آهن هنگامی که اولیا افسر قزاق را به نووچرسکاسک^{۱۱} مشایعت می‌کرد ناگهان اعلام می‌کند که هرگز او را دوست نمی‌داشته و همه حرفهایش درباره ازدواج با وی شوخی بوده، او را دست انداخته بود. و آنگاه برگی از دفتر

خاطراتش را که در آن از مالیوتین نام برده بود به او می‌دهد تا بخواند.

"من این سطور را خواندم، به طرف سکوی ایستگاه، جایی که او آرام قدم می‌زد و منتظر بود تا نوشته‌اش را بخوانم رفتم و با هفت تیر او را کشتم. دفتر خاطراتش در جیب بالاپوش من است. نگاهی به این دفتر بکنید و ملاحظه کنید در صفحه‌ای که به ده ژوئیه مربوط می‌شود چی نوشته شده است"

"ساعت دو نصف شب بود. خوابم برده بود اما زود بیدار شدم.... پاپا، ماما، تولیا^{۱۲} همگی به شهر رفته بودند و من تنها مانده بودم. از این که تنها بودم بسیار احساس خوشحالی می‌کردم. واژه‌ای نیست که خوشحالی مرا توصیف کند. پیش از ظهر در باغ، در کشتزار و در بیشه گردش کردم. تنهای تنها. احساس می‌کردم که گویی در همه دنیا تنها هستم و هرگز این چنین خوشحال نبوده‌ام. ناهار را تنها خوردم و آنگاه به مدت یکساعت پیانو زدم. نوای موسیقی در من این احساس را به وجود آورد که پنداری تا ابد زنده خواهم بود؛ خوشبخت‌ترین موجود روی زمین! در اطاق کار پدرم چرتی زدم. کاتیا^{۱۳} ساعت چهار مرا از خواب بیدار کرد که بگوید آلکسی میخائیلوویچ آمده است. از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدم و خشنود از این که از او استقبال و پذیرایی خواهم کرد. او با دو جفت کره اسب و ایاتکائیش که بسیار خوشگل بودند آمده بود. آنها تمام مدت نزدیک هشتی ایستاده بودند، اما آلکسی چون باران می‌بارید و نمی‌خواست خیس شود تا دیروقت نشست. از این که بابا خانه نبود تأسف می‌خورد؛ با من به گرمی صحبت می‌کرد و ... پیش از صرف چائی، زمانی که در باغ قدم می‌زدیم آسمان دوباره صاف شد و شاخ و برگ خیس درختان به زیر تابش خورشید می‌درخشیدند. هوا سرد شده بود و همچنانکه مالیوتین بازوی مرا می‌گرفت گفت او فاوست است و مارگریت را در کنار خود دارد. او پنجاه و شش

سال دارد اما هنوز خوش قیافه است و همیشه لباس شیک به تن می‌کند - من فقط از آن کلاهی که بر سر می‌گذاشت بدم می‌آمد. کلاهش همیشه بوی ادکلن انگلیسی می‌دهد. چشمانی بسیار جوان و سیاه دارد و ریش بلندش که به دقت از وسط دو قسمت شده، نقره گون بود. در ایوان که دورش پنجره‌های شیشه‌ای قرار داشت نشستیم و چائی خوردیم. لحظه‌ای احساس ضعف کردم و روی نیمکت پایه کوتاهی دراز کشیدم و او داشت سیگار می‌کشید. کنار من نشست و زبان به ستایش و تحسین من گشود؛ دستم را گرفت؛ نمیدانم چگونه اتفاق افتاد. من عقلم را از دست داده بودم: فکر نمی‌کردم چنین شود! اکنون برای من تنها یک راه وجود دارد.... از او شدیداً متنفرم؛ من نمی‌توانم با او زندگی کنم!"

ماه آوریل است. این روزها شهر تمیز و خشک است. سنگفرشهای خیابان سفید هستند و قدم زدن به روی آنها لذت بخش می‌باشد. یکشنبه بعد از مراسم عشاء ربانی زن کوچک اندام در حالی که لباس عزا به تن دارد و دستکشهای چرمی به دست کرده و چتر مشکی حمل می‌کند طول خیابان کاسیدرال را که به بیرون شهر منتهی می‌شود طی می‌کند، از کنار اداره آتش نشانی رد شده، از میدان کثیفی که دکانهای آهنگری فراوان در آنجا وجود دارد عبور می‌کند. اندکی آن طرف‌تر، یک صومعه و زندان به چشم می‌خورد. مزارع بهاری، به رنگ سرب و آسمان ابر گرفته سفید است. از میان گودالهای آب در امتداد دیوار صومعه به احتیاط گام برمی‌دارد و در سمت چپ به سوی باغ بزرگی می‌پیچد که به دور آن نرده سفید و دربی قرار دارد که روی آن «عروج مادر خدا» نوشته شده بود. این زن همانند کسی که راهش را می‌شناسد در امتداد مسیر اصلی گام برمی‌دارد. به نیمکتی در برابر صلیب بلوطی می‌رسد. یکی دو ساعت در آن باد و سرمای بهاری در حالی که پاها و دستهایش درون کفشهای

سبک و دستکشهای چرمی یخ می‌زند می‌نشیند. به آواز پرندگان در آن هوای سرد و بادی که آرام در حلقه گل ظریف می‌پیچد گوش فرا می‌دهد و با خود می‌اندیشد که حاضر است نیمی از عمر خود را بدهد تا آن حلقه گل مرده را نبیند. از این اندیشه که اولیامش چرسکائیا آنجا در گور یخ زده خوابیده حالش آنچنان منقلب می‌شود که سرش گیج می‌رود. چگونه می‌توان تصور کرد دختر شانزده ساله دبیرستان که تا همین دو سه ماه پیش سرشار از شادابی، طنازی و شادی بود اکنون به زیر توده خاک مرطوب و آن صلیب بلوطی خوابیده باشد. آیا امکان دارد که آن توده خاک و صلیب دختری را که نور زندگی در چشمانش می‌درخشید در مدالیون برنزی پنهان کرده باشد؟ چگونه می‌توان آن نگاه بی‌آلایش و پاک را با وحشتی که به نام اولیامش چرسکائیا در آمیخته است پیوند داد؟

این زن کوچک اندام، معلم مدرسه اولیامش چرسکائیا یا همان زن سی‌ساله‌ای بود که شوهر نکرده، کسی که مدتی مدید با پندارهای پوچی که بعنوان حقیقت زندگی پذیرفته بود زندگی می‌کرد. یکی از این پندارهای پوچ مربوط به برادرش بود که در آرتش بعنوان درجه‌دار گمنام خدمت می‌کرد. او این انتظار غریب را داشت که روزی سرنوشت او بخاطر برادرش معجزه‌آسا تغییر خواهد کرد. زمانی که برادرش در جنگ ما کدن^{۱۴} کشته شد به خود قبولاند (و این به ظاهر موجب آرامش وی شد) که با دیگران فرق می‌کند و به عوض برخوردار بودن از زیبایی و ظرافت زنانه دارای خصوصیات برتر ذهنی است. معلمه اولیا بر این اعتقاد بود که شهیدی است در جهان اندیشه‌ها. مرگ اولیامش چرسکائیا پندار واهی تازه‌ای را برایش مهیا ساخته بود و اکنون اولیاء موضوع افکار و مایه تحسین و التذاذ بی وقفه او شده بود. در روزهای تعطیل بر سر مزار

اولیا حاضر می‌شد. پوشیدن لباس سیاه برایش عادت‌ی شده بود که به زمان مرگ برادرش می‌رسید. او ساعتها به صلیب بلوطی خیره می‌ماند و درباره آن چهره پریده رنگ در تابوتی میان گلها به فکر فرو می‌رفت و حرفی را که در زنگ تفریح بر حسب اتفاق از او شنیده بود به یاد می‌آورد. در آن روز اولیای پرنشاط و بالا بلند هنگامی که در حیاط دبیرستان با صمیمی‌ترین دوستش قدم می‌زد با شور فراوان گفته بود: "در یکی از کتابهای پدرم - او کتابهای قدیمی و عجیب و غریبی دارد - مطالبی درباره زیبایی زن.... خواندم. میدانی آنقدر مطلب توی کتاب است که در یاد نمی‌ماند: بله، چشمان سیاه، سیاه چون قیر مذاب، این گونه توصیف شده: همچون قیر مذاب! مژگانی به سیاهی شب، چهره‌ای اندک برافروخته، قامتی باریک، دستها اندکی کشیده‌تر از حد معمول - میدانی کشیده‌تر از حد معمول!

- پاهای کوچک،، شانه‌ها نسبتاً بلند، همه اینها از برم شده است و همه‌اش درست است و مهمتر از همه میدانی چی، نفس آرام! من این نفس آرام را دارم، اینطور نیست؟ گوش کن چگونه آه می‌کشم. احساس می‌کنی، مگر نه؟" و اکنون این نفس آرام دگر باره در جهان پراکنده شده، در این آسمان ابر گرفته، در این باد سرد بهاری.....

پی نوشت‌ها:

۱- ایوان بانین (*Ivan Banin*)، نویسنده روسی در شهر ورونژ (*Voronezh*) روسیه در دهم اکتبر سال ۱۸۷۰ پا به عرصهٔ حیات گذاشت. خانواده‌اش از ملاکین معروف روس بود و او در املاک پدری در روسیه مرکزی بزرگ شد. نخست به نقاشی و آنگاه به نویسندگی روی آورد. دو بار جایزه ادبی پوسکین نصیبش شد (جایزه دوم به خاطر ترجمه قطعه شعر *Hiawatha* سروده لانگ فلو، شاعر نامدار آمریکایی بود).

بانین با تنی چند از بزرگان ادب و هنر روس چون تولستوی، ماکسیم گورگی، آنتوان چخوف، خانواده معروف فتودور چالیاپین (*Chaliapin*) و نقاش معروف رپین (*I.Repin*) معاصر بود. او در سراسر روسیه به سیر و سفر پرداخت و از سوریه، فلسطین، مصر، الجزایر، تونس و... دیدن کرد. رمان دهکده او (*Village, 1910*) از جمله نخستین آثاری بود که آرمان اندیشی سنتی مردم روسیه را در ادبیات درهم ریخت. بانین سرخورده از وضع تحمل‌ناپذیر انقلاب روسیه، در ماه مه ۱۹۱۸ به جنوب آن کشور کوچ کرد و در سال ۱۹۲۰ برای همیشه روسیه را ترک نمود. آثاری چون

An Evening in the Spring,

The Gentleman from San Fransisco

The Dreams of change and other Stories

او را شهره آفاق ساخت. او سالهای پایانی زندگی‌اش را به حال تبعید در پاریس گذرانید. در سال ۱۹۳۳ جایزه نوبل در ادبیات به او تعلق گرفت. بانین در هشتم نوامبر ۱۹۵۳ در پاریس به درود حیات گفت. از جمله آثارش:

The Well of Days

Dark Avenues

Memories and Portraits

- ۲- ویگوتسکی در سن سی و هفت سالگی چشم از جهان هستی فرو بست و از خود انبوه فراوانی از دستنوشته‌ها باقی گذاشت. اما تا بیست سال بعد از آن رژیم شوروی از چاپ آنها ممانعت به عمل آورد و به کلام کوزلین (Kozulin, ۱۹۹۴) اگر این آثار در سالهای اخیر به چاپ نمی‌رسید اهمیت آنها برای جهان غرب ناشناخته میماند.
- ۳- این اثر در سال ۱۹۷۱ به انگلیسی ترجمه شد و انتشارات دانشگاه ام.آی.تی. (M.I.T) آن را چاپ و منتشر ساخت. نگارنده، متن انگلیسی را (با ویراستاری همکار فاضل‌اش دکتر محمد جعفر پاک‌سرشت) به فارسی برگردانید و در حال حاضر در اداره انتشارات دانشگاه تبریز زیر چاپ می‌باشد.
- ۴- رجوع شود به مقاله "ویگوتسکی و معمای تراژدی هاملت"، تألیف نگارنده، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره‌های ۵۴-۱۵۳، ۱۳۷۴.
- ۵- رجوع شود به مقاله "پیاژه و ویگوتسکی در مصاف اندیشه"، (ترجمه بهروز عزیدفتری)، مجله علوم اجتماعی و انسانی، شماره‌های ۲ و ۱، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۰.
- ۶- برای آگاهی از نظرات علمی این اندیشمند بزرگ روسی می‌توان از جمله به تفکر و زبان، ۱۹۷۱، ترجمه بهروز عزیدفتری (انتشارات نیما) و روان‌شناسی ویگوتسکی: زندگینامه اندیشه‌ها، اثر کوزولین، ۱۹۹۴، ترجمه بهروز عزیدفتری، (در دست انتشار) مراجعه کرد.
- ۷- برای کسب آگاهی بیشتر از وضع ویگوتسکی در این باره رک به مقاله نگارنده: «درباره ترکیب هنری داستان کوتاه»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره مسلسل ۱۵۷-۱۵۶، پائیز و زمستان ۱۳۷۴.
- ۸- رجوع شود به مقاله نگارنده: «مختصری در باب دیدگاه هنری ویگوتسکی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره

مسلل ۱۵۵، ۱۳۷۴.

9. *Olia Meshcherskia*

10. *Bunin*

11. *Novecherskassk*

12. *Tolia*

13. *Katia*

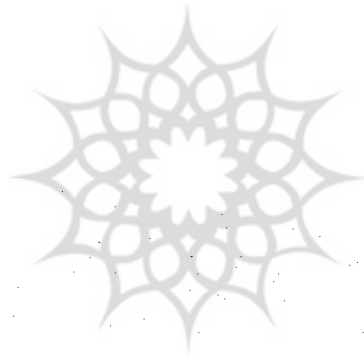
14. *Mukden*



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

- 1) *Ivan Bunin, "The Gentleman from San Francisco," Moscow, Writers Publishing House, 1961, pp.105-112.*
 - 2) *Alexi Kozulin, Vygotsky's Psychology: The Biography of Ideas, Harvester, 1994.*
 - 3) *Lev Semenovich Vygotsky. The Psychology of Art. The M.I.T Press. 1971.*
- ۴) "ویگوتسکی و معمای تراژدی هاملت"، نوشته بهروز عزیدفتری، نشریه دانشمده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره‌های ۵۴-۱۵۳، ۱۳۷۴.
- ۵) "پیاژه و ویگوتسکی: در مصاف اندیشه"، ترجمه بهروز عزیدفتری، مجله دانشکده علوم اجتماعی و انسانی، دانشگاه شیراز، شماره‌های ۱ و ۲، ۱۳۷۰.
- ۶) تفکر و زبان، اثر ال.اس. ویگوتسکی، ترجمه بهروز عزیدفتری، انتشارات نیما، ۱۳۶۷.
- ۷) "درباره ترکیب هنری داستان کوتاه"، نوشته بهروز عزیدفتری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره‌های ۱۵۷-۱۵۶، ۱۳۷۴.
- ۸) "مختصری در باب دیدگاه هنری ویگوتسکی"، نوشته بهروز عزیدفتری، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، شماره ۱۵۵، ۱۳۷۴.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی